

From #1 *New York Times* bestselling author of

— A GAME OF THRONES —

GEORGE R. R. MARTIN



ترجمه : Barristan selmy

ویرایش : M.M.Stark

ارائه ای از

winterfell.ir و westeros.ir

خرد و ذکاوت تیریون لنیستر

کوتوله بودن



"همه کوتوله ها از نظر پدرشون حرام زاده هستند."

کتاب اول - فصل پنجم

"چه لذتی داره که کوتوله باشی؟"

کتاب پنجم - فصل چهل و هفتم

"من به دنیا آمدم. من زندگی کردم. من به خاطر کوتوله بودنم گناهکارم، بهش اعتراف میکنم. ومهم نیست که چند بار پدر خوبم منو بخشیده، در حالی که من بر بد نامی خودم اصرار داشتم."

کتاب سوم - فصل هفتم

"هر چی هم که بپوشی، تو هنوز یه کوتوله. تو هیچ وقت به بلندی اون شوالیه روی پله ها نمیشی. اون با پاهای کشیدش و شکم سفت و شانه های عریض مردانه."

کتاب سوم - فصل دوازدهم



"من خیلی چیز ها نامیده شدم، ولی غول به ندرت یکی از اون ها بوده."

کتاب اول - فصل بیست و یکم

"تنها چیزی که از یک کوتوله بدون دماغ رقت انگیز تره، یه کوتوله بدون دماغه که هیچ طلایی نداره."

کتاب پنجم - فصل اول

"شاشیدن کوچک ترین استعداد منه. تو باید ریدن منو ببینی."

کتاب پنجم - فصل هشتم

"هیچکس از یک کوتوله نمیترسه."

کتاب پنجم - فصل اول

"همه کوتوله ها میتونن حرام زاده باشن، ولی نیازی نیست که همه حرام زاده ها کوتوله باشن."

کتاب اول - فصل پنجم

"من کوتاهم، کور که نیستم."

کتاب دوم - فصل سوم

"به نظرت ممکنه تو لباس سیاه بلند تر به نظر بیام؟"

کتاب پنجم - فصل اول

"من ناقص الخلقه، زخمی و کوچکم اما ... روی تخت، وقتی که شمع ها خاموش بشن، من هیچ نقصی به نسبت باقی مردها ندارن. در تاریکی، من شوالیه گل ها هستم"

کتاب سوم - فصل بیست و هشتم

"کوتوله ها طعنه خدایان هستند، ولی خواجه ها ساخته بشرند."

کتاب دوم - فصل هشتم

"اونا میگن که من نصفه مردم. اونوقت همه شما ها چی هستید؟"

کتاب دوم – فصل پنجاه و نهم

"من یه حفره تو قلبم برای معلول ها، حرام زاده ها و چیز های شکسته دارم."

کتاب دوم – فصل بیست و چهارم

"خدایان حتما مست بودن وقتی به من رسیدن."

کتاب پنجم – فصل چهاردهم

"من فقط به نصف شوخ طبعیم نیاز دارم تا حریفت بشم."

کتاب پنجم – فصل چهاردهم

"من به اندازه کافی آرزو برای یک زندگی کوتاه داشتم. و آرزو های احمقانه ای
مثل: عشق، عدالت، دوستی، افتخار و صد البته آرزوی بلند قد بودن."

کتاب پنجم – فصل اول

"شاید مالش سر یک کوتوله شانس بیاره، اما اگه سر آلت یک کوتوله رو با دهن
مالش بدی برات شانس بیشتری میاره."

کتاب پنجم – فصل بیست و دوم

قدرت کلمات



"سلاح من ذهنمه، برادرم شمشیرش رو داره، شاه رابرت پتکش رو داره و من ذهنم رو دارم. و یک ذهن به کتاب نیاز داره، همونطور که یک شمشیر به سنگ نیاز داره، تا تیزیش رو حفظ کنه."

کتاب اول — فصل سیزدهم

"اردک منقارش رو داره و من کاغذ و قلم رو."

کتاب پنجم — فصل چهاردهم

"وقتی زبان یک مرد رو قطع میکنی ثابت نمیکنی که اون دروغگوئه، فقط داری به دنیا میگی از چیزی که اون ممکنه بگه میترسی."

کتاب دوم — فصل پانزدهم

"خواب خوبه، کتاب بهتره."

کتاب دوم — فصل بیست و نهم



"بزار متوجه بشن که حرفاشون ناراحتت میکنه تا دیگه هیچ وقت از آزار و اذیتشون راحت نشی. میخوان بهت یه لقب نسبت بدن. قبولش کن، تصاحبش کن تا دیگه نتونی تو رو با این لقب مسخره کنن."

کتاب اول - فصل نوزدهم

"زبونت رو بپا قبل از این که قبرت رو بکنه."

کتاب سوم - فصل شصت و ششم

"حرف باد هواست."

کتاب پنجم - فصل اول

سخنان رمانتیک



"دوشیزه های خجالتی از اون نوع مورد علاقم. جدا از دختر های شیطان ... اما بعضی اوقات زشت ترین ها روی تخت از همه شیطان ترند."

کتاب پنجم - فصل هشتم

"پدرم نمیتونست منو دوست داشته باشه. چرا تو منو به خاطر چیزی جز طلا دوست داشته باشی؟"

کتاب پنجم - فصل هجدهم

"زندگی یک مرد خسته کننده میشه اگه هیچ عشقی به جز انگشتاش نداشته باشه."

کتاب پنجم - فصل بیست و دوم

"من به اندازه ای که میتونم بذر های کوچیکم رو میکارم."

کتاب سوم - فصل نوزدهم



"با هرزه ها، جوون ها بوی خیلی بهتری میدن ولی پیر ها حقه های بیشتری
بلدن."

کتاب پنجم - فصل بیست و هفتم

"من کسی رو ترجیح میدم که به اندازه معقولی جوان باشه، با زیبا ترین قیافه ای
که میتونی پیدا کنی. خوشحال میشم خودش رو امسال شسته باشه، وگرنه
بشورش."

کتاب اول - فصل شصت و دوم

"هم خوابگی با لولیس؟ قبلش میبرمش و میدم به بزها تا بخورن."

کتاب سوم - فصل نوزدهم

"اعلیحضرت، اگه شما زبونم رو قطع کنین برام هیچ راهی نمیزارین تا این زن دوست داشتنی رو که به من دادید ارضاء کنم."

کتاب سوم - فصل بیست و هشتم

"آلت یک کوتوله قدرت هایی جادویی داره."

کتاب پنجم - فصل بیست و دوم

رزش های خانوادگی



"یه لنیستر همیشه دینش رو ادا میکنه."

کتاب اول – فصل چهل و دوم

"من هیچ وقت ضد خانوادم شرط نمیبندم."

کتاب اول – فصل پنجم

"دست های زمخت و نبود حس شوخ طبعی زمینه ساز یک ازدواج بد هستند."

کتاب پنجم – فصل بیست و هفتم

"من باید یه چیزی بگم، اما چی؟ منو ببخش، پدر، اما این برادر نمونه که اون میخواد
باهاش ازدواج کنه."

کتاب سوم – فصل نوزدهم

"خواهرم منو با یه قارچ اشتباه گرفته. منو تو تاریکی نگه داشته و بهم آشغال به
عنوان غذا میده."

کتاب سوم – فصل چهارم



"شاه کشی کار خشکیه. مردا رو تشنه میکنه."

کتاب پنجم - فصل اول

"نترس، من نمیکشمت، تو به من نمیخوری."

کتاب پنجم - فصل هشتم

"مردی که هم خون خودش رو بکشه تا ابد در چشم خدایان و انسان ها نفرین شدست."

کتاب دوم - فصل چهل و چهارم

"مدتها پیش فهمیدم که بالا آوردن رو برادرت بی ادبی محسوب میشه."

کتاب اول – فصل پنجم

"شاه کشی کافی نبود، من به یه آلت زنانه و شراب نیاز داشتم تا گند کاری هام رو تکمیل کنم."

کتاب پنجم ، فصل پنجاه و هفتم

"من هیچ وقت تو رو دوست نداشتم، سرسی، اما تو خواهرم بودی، پس من هیچ وقت بهت صدمه نزدم. اما تو این رویه رو تمام کردی. من به این خاطر مجازاتت میکنم. نمیدونم کی ولی بهم وقت بده. روزی میاد که تو فکر میکنی در امان و خوشحالی، و یکدفعه خوشیت تو دهنِت تبدیل به خاکستر میشه، و میفهمی که قرض ادا شده."

کتاب دوم – فصل پنجاه و چهارم

حالات انسانی



"خدایان کورند. و مردم هم فقط چیزی رو میبینن که میخوان."

کتاب پنجم - فصل بیست و هفتم

"چرا وقتی یه مرد دیواری میسازه، مرد بعدی باید فوراً بفهمه که پشتش چیه؟"

کتاب اول - فصل نوزدهم



"من عقیده دارم که زندگی یه شوخیه. زندگی تو، زندگی من، زندگی همه."

کتاب پنجم - فصل بیست و هفتم

"هیچ کجا برده ای وجود نداره که انتخاب نکرده باشه برده باشه. انتخابشون شاید
یه چیزی بین بندگی و مرگ باشه ولی همیشه میتونن انتخاب کنن."

کتاب پنجم - فصل شصت و ششم

"مرگ به طور وحشتناکی پایانه، در حالی که زندگی پر از ممکن هاست."

کتاب اول - فصل نهم

"یه بوسه صادقانه، یه کم محبت، همه لایق اینقدر هستن، چه کوچک و
چه بزرگ."

کتاب پنجم - فصل چهارم

"هر احمقی دوست داره بشنوه که مهمه."

کتاب پنجم - فصل سی و سوم

"هیچ وقت فراموش نکن که کی هستی، مطمئناً دنیا فراموش نمیکنه. این رو
قدرت خودت کن. تا دیگه هیچ وقت به عنوان نقطه ضعف استفاده نشه. مثل
زرهی اون رو بپوش، و دیگه هیچ وقت برای آزار و اذیت ازش استفاده نمیشه."

کتاب اول - فصل پنجم

"یه ذره نفرت خالصانه میتونه خستگی رو در کنه، مثل یه شراب ترش بعد از شیرینی زیادی."

کتاب پنجم – فصل اول

"ما همگی نیاز داریم که هرازگاهی مورد تمسخر قرار بگیریم، تا یه موقع خودمون رو زیادی جدی نگیریم."

کتاب اول – فصل بیست و یکم

"مردم چه موجودات بی دینی اند."

کتاب دوم – فصل چهل و نهم

"گذشت سال ها میرینه به هیکل هممون."

کتاب پنجم – فصل پنجم

"ما همگی قراره بمیریم."

کتاب پنجم – فصل پنجاه و هفتم

موسیقی



"هیچ وقت چیز هایی رو که تو آهنگ ها میشنوی باور نکن."

کتاب سوم - فصل شصتم

"من مادر ها و پدر ها رو کشتم، من خواهر زاده ها و برادر زاده ها رو کشتم، من عاشقان و معشوقه ها رو کشتم، من مرد ها و زن ها رو کشتم، من پادشاهان و هرزه ها رو کشتم. یک بار خواننده ای اعصابمو خرد کرد، پس من اون حروم زاده رو آروم پختم."

کتاب پنجم - فصل سی و سوم



"اگه من دوباره دست بشم، اولین کاری که میکنم اینه که همه خواننده ها رو اعدام میکنم."

کتاب سوم - فصل شصتم

غذا و نوشیدنی



"شنیدم وضع غذا های جهنم خیلی خرابه."

کتاب پنجم - فصل بیست و هفتم

"من خیلی علاقه ای به خوردن اسب ها ندارم، مخصوصاً اسب خودم."

کتاب اول - فصل بیست و یکم



"حشری بودن بهترین چیز بعد از مست بودن."

کتاب پنجم - فصل چهاردهم

"واقعاً من میخوام بقیه زندگیم رو با قاتل ها و دزد ها بگذرونم درحالی که گوشت
نمک سود و پوره میخورم."

کتاب پنجم – فصل اول

"یکی باید به آشپز ها بگه شلغم گوشت نیست."

کتاب اول – فصل بیست و یکم

"اگر به اندازه کافی شراب تند بخورم، شاید خواب ازدها ببینم."

کتاب پنجم – فصل پنجم

در دار و دسته شاه



"امروزه تمامی اقشار مردم خودشون رو شاه میخونن."

کتاب دوم - فصل دوم

"خواهر زادم یاد نداره چطوری رو مستراح بشینه، چه برسه تخت آهنین."

کتاب دوم - فصل چهل و یکم



"تاج ها کار های عجیبی با سری که زیرشونه میکنن."

کتاب دوم - فصل سوم

"این پاییز پادشاهان مثل برگ سقوط میکنند."

کتاب سوم — فصل پنجاه و سوم

سیاست بیرحم



"بعضی از متحدین خیلی خطرناک تر از دشمنانند."

کتاب پنجم - فصل بیست و هفتم

"تو میتونی یه مرد رو با طلا بخری، ولی فقط خون و فولاد اون رو وفادار نگه میداره."

کتاب پنجم - فصل هیجدهم

"توطئه ها مثل میوه میمون، به یه زمان مشخص برای به ثمر رسیدن نیاز دارن."

کتاب دوم - فصل سوم

"همه اینا به گذشته ها بر میگرده، به زمان پدرها و مادرانمون و حتی قبل تر از اون ها. ما عروسک های خیمه شب بازی هستیم که نخ هامون رو کسایی که قبل از ما اومدن به دست گرفتن و ما رو به رقص وادار میکنن، یه روزی هم بچه هامون نخ های ما رو میگیرن و به جای ما میرقصونن."

کتاب سوم - فصل هفتم

"کودتا باعث هم خوابگی ها نامأنوس میشه."

کتاب پنجم - فصل پنجم

"وقتی که زمستون بیاد، مملکت از گرسنگی میمیره."

کتاب پنجم - فصل بیست و دوم

هنر جنگ



"طلا هم استفاده های خودش رو داره ولی جنگ ها با آهن به پیروزی میرسن."

کتاب پنجم - فصل پنجم

"من رو صندلی راحت ترم تا روی زین اسب، و یه گیلان شراب رو هم سریع تر از تبر جنگی تو دستم میگیرم. همه این شور و شوق ها به خاطر طنین طبل ها، درخشش نور خورشید روی زره ها و شیهه و یورتمه باشکوه اسب های جنگیست؟ خب، طبل ها سرم رو به درد میاره، درخشش خورشید منو تو زرهم مثل غاز جشن برداشت محصول میپزه، و اون اسب های جنگی باشکوه همه جا رو به گند میکشن."

کتاب دوم - فصل سوم

"چند تا مرد دورنی نیازه تا یک جنگ شروع شه؟ فقط یکی."

کتاب سوم - فصل سی و هشتم

"شوالیه ها فقط یک راه برای حل مشکل بلدن. اون ها نیزه هاشون رو پایین میارن و حمله میکنن. یه کوتوله از یه منظر دیگه به دنیا نگاه میکنه."

کتاب پنجم - فصل پنجم

"اون داره به اندازه نوک پستان بدرد بخور میشه."

کتاب پنجم - فصل چهل و هفتم

"اگه مردی یه هدف رو سیش بکشه باید منتظر باشه تا دیر یا زود یکی یه تیر رو
اتفاقی روانه سیش کنه."

کتاب اول – فصل بیست و یکم

"یه شمشیر بین روده ها، درمانی قطعی برای یبوست."

کتاب پنجم – فصل بیست و هفتم

"مرد ها برا شاهی که در مخاطراتشون همراهشونه درنده تر میجنگن تا شاهی که
پشت دامن مادرش قایم میشه."

کتاب دوم – فصل پنجاه و چهارم



"اون روش جنگ بود. در حالی که مردم عادی قتل عام میشدن، اشراف زاده ها برای خون بها گروگان گرفته میشدن. یادم مینداخت تا از خدایان به خاطر به دنیا اومدن به عنوان یه لنیستر تشکر کنم."

هنر جون به در بری



"اونظوری که من شنیدم دلاوری و حماقت پسرخاله ان."

کتاب دوم - فصل سوم

"من از دشمنانم ترسیدم، پس همشون رو کشتم."

کتاب دوم - فصل سوم

"همه این بد گمانی ها باعث ترش شدن معدت میشه و نمیزاره شب ها بخوابی،
حقیقت داره، ولی از خواب بی پایان بهتره."

کتاب پنجم - فصل بیست و دوم

"من هیچ پیغامی رو که باعث کشته شدنم میشه رها نمیکنم."

کتاب اول - فصل بیست و یکم



"سواری خشن و سریع تو شب یه راه قطعی برای پرت شدن از کوه و شکستن
استخوانهاته."

کتاب اول - فصل چهل و دوم

هنر دروغ‌گویی



"دروغ های شیرین رو تحویلیم بده، و حقایق تلخ رو برای خودت نگه دار."

کتاب سوم – فصل شصت و ششم

"چجوری دماغمو از دست دادم؟ من اونو تو آلت زنت کردم و اون هم کندش."

کتاب پنجم – فصل چهل و هفتم

"حقایق نصفه و نیمه ارزشمند تر از دروغ های آشکار هستند."

کتاب سوم – فصل شصت و ششم

"پدرم همون روزی که به دنیا آمدم منو ته یه چاه انداخت، اما از بس که زشت بودم
آبی که اون پایین جریان داشت هم منو پس زد."

کتاب پنجم – فصل چهاردهم



"کمی حقیقت چاشنی بهترین دروغ هاست."

کتاب پنجم - فصل چهاردهم

"مادر منو از همه بچه هاش بیشتر دوست داشت چون خیلی کوچیک بودم. اون از من به شدت مراقبت میکرد و تا هفت سالگیم از سینهش بهم شیر میداد. این باعث حسودی برادرانم شد. پس اونا منو توی یک کیسه کردن و به یک گروه نمایش دوره گرد فروختن. وقتی من سعی کردم که فرار کنم رییس گروه نمایش نصف

دماغمو برید، پس من چاره ای نداشتم جز این که با اون ها برم و یاد بگیرم
چجوری سرگم کننده باشم."

کتاب پنجم - فصل چهاردهم

"ماده خوکی که من سوارشم در واقع خواهرمه. ما دماغ هامون شبیه همه، میبینی؟
یه جادوگر سحری رو روش اجرا کرده، ولی اگه تو بهش یه بوسه آبدار بدی، تبدیل
میشه به یه زن زیبا. حیف که وقتی بفهمی چه جور آدمیه دوست داری یه بوس
دیگه بهش بدی تا برگردونیش به حالت قبلیش."

کتاب پنجم - فصل پنجاه و هفتم

"هر برخوردی دروغینه. من اونقدر به اون سکه های الکی دادم که کم کم فک
میکنه پولداره."

کتاب پنجم - فصل پنجاه و هفتم

"تو مبهوت کارهایی میشی که یک پسر با چند تا دروغ و پنجاه سکه نقره و یک
سپتون مست میتونه انجام بده."

کتاب اول - فصل چهل و دوم

اژدها و بقیه اسطوره ها



"من به شمشیرهای فولادی و سکه های طلایی و شوخی های مردم اعتقاد دارم.
و باور دارم که یه زمانی اژدها وجود داشته."

کتاب دوم – فصل چهل و چهارم

"اگه بفهمیم که تمام این شایعات در مورد اژدها زایده خیالات یه دریانورد مسته
چی؟ این دنیای پهناور پر از این جور داستان های احمقانهست. گرامکین ها،
اسنارک ها، ارواح، هیولا ها، پری های دریایی، اورک های کوهستان، اسب های
پرنده، خوک های پرنده، شیر های پرنده."

کتاب پنجم – فصل هشتم

"بعدش بهم پیشنهاد یک زره جادویی میدی و یک قصر در والریا."

کتاب پنجم – فصل پنجم

"حتی یه بچه کوتوله و زشت و چلاق وقتی سوار یک اژدها باشه میتونه از نوک
دماغش به کل دنیا نگاه کنه."

کتاب اول – فصل سیزدهم

"یه بار یه مرد اژدهایی رو در حال پرواز دید. بزارید خونه بمونه و به باغچش برسه،
چونکه این جهان عظیم شگفتی بزرگتری در خودش نداره."

کتاب پنجم – فصل چهاردهم

۱- گرامکین: موجوداتی خیالی که معمولا در داستان های شبانه برای ترساندن کودکان و ستروس دیده میشوند و در دنیای نغمه وجود خارجی ندارند. محل زندگی آن ها آن سوی دیوار است و در داستان ها میتوانند آرزو ها رو برآورده کنند. – اسنارک: موجوداتی ترسناک در آنسوی دیوار که از گوشت انسان ها تغذیه میکنند. این موجودات نیز هم چون گرامکین ها تنها در داستان های خیالی و ستروس دیده میشوند و در دنیای نغمه وجود خارجی ندارند.

"اگه میخوای جهان رو تسخیر کنی، بهتره چند تا اژدها داشته باشی."

کتاب پنجم - فصل چهاردهم

"لرد کفن پوش^۲ فقط یک افسانه است، واقعی تر از روح لن زیرک، که بعضی ادعا میکنند داره تو کسترلی راک قربانی میگیره، نیست."

کتاب پنجم - فصل هشتم

"به هیچ کس اعتماد نکن، و اژدهات رو نزدیک خودت نگه دار."

کتاب پنجم - فصل بیست و دوم

۲- لرد کفن پوش: با اسامی "علیحضرت خاکستری" و "لرد غمگین" هم شناخته میشه. یکی از اشراف زاده های ایسوس در منطقه سورو در نزدیکی شهر های آزاد. گفته میشود که توسط یک بانوی خاکستری پوش بوسیده شده و از آن به بعد توانایی خندین را از دست داده و به جنگل ها سورو رفته. هرکس که از جنگل های سورو رد میشود باید اول لرد غمگین رو بخندونه و گرنه جونش رو از دست میده. البته لرد غمگین تنها در داستان ها وستروس و ایسوس پیدا میشه و در دنیای نغمه وجود خارجی نداره. لن زیرک: از اجداد لنیستر ها. کسی که در عصر قهرمانان زندگی میکرد و اونقدر باهوش بود که توانست تنها با هوشش قلعه کسترلی راک رو از دست حاکمانش در بیاره و خاندان لنیستر رو به درجه های بالای قدرت برسونه.

مذهب



"چه نوع خدایی موش و طاعون و کوتوله ها رو خلق میکنه."

کتاب پنجم - فصل پنجم

"بچه که بودم، دایه ام بهم گفت که یه روزی، اگه مردم خوب باشن، خدایان به دنیا تابستان بی پایان هدیه میدن."

کتاب اول - فصل بیست و یکم

"آتشان را روشن کن و از ما در مقابل تاریکی محافظت بفرما، یه مشت مذخرفات، راهمون رو روشن کن و مارو خشک و گرم نگه دار، زیرا که شب تاریک و پر از وحشت است، ما را از چیزهای ترسناک محافظت بفرما، و یه سری مذخرات دیگه."

کتاب پنجم - فصل سی و سوم

"یه جایی یه خدایی داره میخنده."

کتاب پنجم - فصل چهل و هفتم

"اگه خدایانی وجود دارند که گوش میدهند، خدایانی هیولا صفت هستند که ما ها رو برای لذت خودشون عذاب میدن. چه کس دیگری جهانی اینچنین پر از اسارت، خون و رنج میساخت؟"

کتاب پنجم - فصل پنجاه و هفتم

"خدایان با یک دست میدن و با دست دیگر میگیرن."

کتاب دوم - فصل چهل و نهم

"اگه میتونستم با آلتَم عبادت کنم، خیلی مذهبی تر میشدم."

کتاب دوم - فصل پانزدهم



پایان